

به نام خدا

# قصه های کوچک برای بچه های کوچک

عنکبوت و جاروی دم دراز و ۱۰ قصه دیگر

نویسنده: مریم مقبللی

تصویر گر: رؤیا بیژنی

برای کودکان ۷ تا ۱۲ سال  
 این کتاب را می توان برای کودکان ۵ تا ۷ سال بلند خوانی کرد.



# دانه برف و قلب جش

ابره‌های سفید آسمان را پوشانده بودند. هوا خیلی سرد شده بود. «دانه برف» روی  
 ابره‌های سفید نشسته بود و از آن بالا زمین را تماشا می‌کرد. صبح زود مادرش «ابر سفید»  
 او را از خواب بیدار کرده و گفته بود: «دانه برف! دانه برف! بلند شو! امروز همان روزی  
 است که مدتها منتظر آمدنش بودی، امروز روز پریدن تو روی زمین است.»

دانه برف خیلی خوشحال بود. دل توی دلش نبود. نشسته بود و داشت با خودش  
 نقشه می‌کشید که وقتی پایین پرید کجا بنشیند:

- خیلی دوست دارم روی کلبه جنگلبان بنشینم... یا مثلاً روی نوک کوه... یا نه،  
 بهتر است توی زمین بازی بچه‌ها بنشینم...

دانه برف با اینکه برای پریدن ثانیه شماری می‌کرد، اما وقتی موقع آن فرا رسید  
 یک مرتبه غمگین شد. دلش نمی‌خواست از مادرش جدا شود. ابر سفید خندید، چون  
 می‌دانست همه دانه برفهای بازیگوش موقع پریدن همین احساس را دارند. بعد  
 دستهایش را دراز کرد و دانه برف را در بغل گرفت و گفت: «تو که از من خیلی دور  
 نمی‌شوی. من از این بالا مواظب تو هستم. تازه دانه برفهای دیگر هم با تو می‌آیند. مگر  
 دوست نداشتی بروی و همه جا را ببینی؟»

بعد، ابر سفید دستهای دانه برف را توی دستهایش گرفت  
 و آهسته چیزی را در دستهای سرد و یخی او گذاشت. دانه  
 برف به آن چیز درخشان و زیبا نگاه کرد و از مادرش پرسید: «این

